

نظریه ادبی اقبال لاهوری

دکتر رحمان مشتاق مهر

اقبال، متفکر و مصلح بزرگی بود که از نقش هنر و ادبیات در تلقین و تبیین اندیشه‌های روشنگرانه و تحول آفرین خود، غفلت نکرد و زبان و بیان شاعرانه را وسیله القای معتقدات دینی و دریافت‌های فلسفی و هشدارها و رهنمودهای ارشادگرانه ساخت و همانند اسلاف بزرگ خود، حکیم ناصرخسرو قبادیانی و مولانا جلال‌الدین محمد بلخی و افضل‌الدین کاشانی و سیف فرغانی، حکمت و عرفان و اخلاق را با شعر ادب و هنر پیوند داد و این هر دو را در خدمت زندگی بهتر و ارزش‌های والای انسانی و خودآگاهی و حق‌پرستی درآورد.

اقبال، اگر چه برای بهره گرفتن از قابلیت‌ها و ظرفیت‌های بیان شاعرانه در نشر افکار و دیدگاه‌های سیاسی و اجتماعی خود، عناصر، قالب‌ها، بایستگی‌ها و محدودیت‌های صوری شعر فارسی را می‌پذیرد و به کار می‌گیرد و به بسیاری از سنت‌ها و سوابق ادبی، وفادار می‌ماند، از نگرش انتقادی به گذشته ادبیات فارسی و تعیین جایگاه واقعی شعر و شاعری و باید نبایدهای آن، چشم‌نمی‌پوشد و شعر کلاسیک فارسی را در براروی نوعی نقد اخلاقی و اجتماعی برمی‌سنجد و برآیند آن را حتی اگر برخلاف ذوق و پسند عمومی فارسی‌زبانان باشد، با صراحت اظهار می‌کند؛ این چنین است که موضوع شعر، محتوا و غایت آن و معیارهای اخلاقی و اجتماعی برای ارزیابی آن، به عنوان یکی از دل‌مشغولی‌های مهم اقبال درمی‌آید و نظریه‌پردازی و نقد ادبی، به جنبه‌های شاخص شخصیت فکری و ذوقی او افزوده می‌شود.

نگاهی به کارنامه علمی اقبال نشان می‌دهد که نقد شعر و جریان‌های رایج ادبی، به‌طور اتفاقی و در گرماگرم آفرینش‌های شاعرانه، نظر او را به خود جلب نکرده، بلکه موضوع بعضی مقاله‌ها و نوشته‌های مستقل او نیز قرار گرفته است^۱، اما در این نوشته بیشتر شعر او محل استناد قرار می‌گیرد و به نامه‌ها و

اقبال، از جمله معدود متفکران و صاحب‌نظرانی است که برای تبیین و نشر افکار و آرای خود از بیان شاعرانه، استمداد کرده‌اند. از این رو، برای او صورت و زیبایی صوری شعر، در درجه دوم اهمیت قرار دارد. او نیز مانند حکیمان و فرزنانگانی که با معیار اخلاق و ارزش‌های انسانی و سودمندی به سعادت آدمیان به سراغ هنر و از جمله شعر رفته‌اند، شعر را از این زاویه می‌بیند و برای آن مسؤولیت و غایت انسانی و اخلاقی می‌شناسد و برای زیبایی محض و هنر قائم به ذات اعتبار و ارزشی قائل نمی‌شود. این مقاله متضمن بحث از مقوله شعر و شاعری و نظریه‌پردازی ادبی بر مبنای سروده‌ها و گفته‌ها و نوشته‌های اقبال است.

اقبال لاهوری (۱۲۸۹ - ۱۳۵۷ ه. ق) از جمله چهره‌های نادر تاریخ فرهنگ و تفکر اسلامی است که میراث فکری و ذوقی گذشتگان را به دقت و با کمال همدلی و دلسوزی مطالعه و نقد می‌کنند؛ دستاوردهای ارزشمند و قابل احترام آنان را می‌ستایند و ارج می‌نهند و یادآوری لغزش‌ها و خطاهایشان را مایه بیداری و آگاهی و چراغ راه همعصران و آیندگان خود می‌سازند و با نشر آثار فکری و ذوقی خود، در جریان تاریخی علم و اندیشه و هنر و ادب، منشأ آثار و تحولات عظیمی می‌شوند.

نوشته‌های دیگر او تا جایی که به دیدگاه‌های مطرح شده در آثار منظومش مربوط باشد، ارجاع داده می‌شود. مهم‌ترین بحثی که در نقد ادبی و حتی در تعریف ادبیات، مطرح می‌شود، این نکته است که «آیا اصولاً ادبیات، وظیفه یا وظایفی دارد یا نه؟»^۲ و یا این که «ادب و هنر را از لحاظ ارزش اخلاقی یا [ارزش‌های دیگر] باید سنجید یا از نظر ارزش هنری»^۳ (زیباشناختی)؛ به عبارت دیگر شعر، «هنری قائم به ذات است که هیچ هدفی جز کمال و زیبایی خود ندارد»^۴ یا متوجه غایت و مقصودی بیرون از خود است؟ اقبال، پاسخ صریحی بدین سؤال داده است: «این شعاری که می‌گویند: هنر برای هنر یا هنر قائم به ذات، یک حيله عیارانه برای رواج و انحطاط اجتماعی و فردی می‌باشد»^۵ او حتی عیار کلمات آسمانی و معجزه‌آسای لسان‌الغیب را با این محک می‌سنجد و بی‌اعتنا به محبوبیت او در میان فارسی‌دوستان و مسلمانان هند، نتیجه داوری خود را با این صراحت و قطعیت اظهار می‌کند:

هوشیار از حافظ صها گسار

جامش از زهر اجل سرمایه‌دار
نیست غیر از باده در بازار او
از دو جام، آشفته شد دستار او

دلربایی‌های او زهر است و بس
چشم او غارتگر شهر است و بس

بگذر از جامش که در مینای خویش

چون مریدان حسن دارد حشیش
محفل او در خور ابرار نیست

ساغر او قابل احرار نیست^۶
و در پاسخ به اعتراض شیفتگان و مریدان حافظ که هیچ مخالفتی را علیه شعر و اندیشه او بر نمی‌تابیده‌اند، به دفاع از نظریه ادبی خود می‌پردازد و می‌گوید: «از لحاظ شعر و سخن، حافظ را شاعر بلند مرتبه‌ای می‌دانم ولی برای سنجش ارزش وی باید محک و

معیاری باشد. به نظر من شاعری که اشعارش برای رسیدن به اهداف زندگی کمک کند، شاعر بسیار خوبی است و اگر اشعار وی مخالف زندگی است و یا نیروی حیات را ضعیف و پست می‌کند، آن شاعر مخصوصاً از لحاظ ملی، ضرر دارد. حالتی که حافظ در خوانندگان خود ایجاد می‌نماید (به عنوان یک صوفی) بی‌نهایت خطرناک است.»^۷ این داوری آشکار درباره شعر حافظ که او خود، آن را انتقاد ادبی^۸ می‌نامد، نشان می‌دهد که در نقد هنر (در معنی عام) و نقد شعر، آنچه برای او اهمیت دارد، تأثیرات اجتماعی و اخلاقی آن است نه نفس اثر هنری یا ادبی (آن چنان که در نقد صورت‌گرایانه و نقد جدید مطرح است)^۹ و این امر، البته با شخصیت و افکار اصلاح‌گرایانه او همسویی دارد. برای اقبال - همچنان که گفته آمد - مهم‌ترین مسأله در ارزیابی آثار هنری و ادبی، همسویی و همراهی آن‌ها با جریان پرشور و پویای زندگی است. راز مخالفت او با تصوف - در عین دلدادگی و شیفتگی بیش از حد او به بعضی چهره‌های صوفی مشرب، همانند مولانا جلال‌الدین محمد بلخی - نیز در همین نکته نهفته است. به نظر او تصوف رایج، پیروان خود را به سکون و خمودگی و وهم‌پنداری جهان هستی و زندگی دنیوی دعوت می‌کند و اصلاح و وضع سیاسی و اجتماعی و فکری مسلمانان در عین پای‌بندی به این تعالیم و تلفیقات، غیرممکن است.

فلسفه خودی اقبال نیز، نقطه مقابل اصل نفی خودی صوفیانه و نوعی صلاهی عام برای اهتمام به زندگی و ارج نهادن بدان و قبول مسؤلیت‌های انسانی خویش در قبال آن است. به نظر اقبال، «تصوف، خودی را تباہ می‌سازد در صورتی که تنها خودی، زندگی افراد و ملت‌ها را تضمین می‌کند و انسان را به بلندترین مدارج روحانی و مادی می‌رساند»^{۱۰} نقد افکار حافظ که بعدها به سبب اعتراض جمعی مشایخ صوفیه و ادب دوستان هندوستان حذف و ابیاتی تحت عنوان «در

حقیقت شعر و اصلاح ادبیات اسلامیة» جایگزین آن شد، در این زمینه فکری و با چنین انگیزه‌ای در مثنوی «اسرار خودی» جای گرفت: «در سال ۱۹۰۵ هنگامی که به انگلستان آمدم، احساس کردم که ادبیات شرق با همه دلفریبی‌هایش، روحی ندارد؛ چیزی که به انسان، امید، همت و جرأت می‌دهد؛ چیزی که می‌توان به لوله و جوش و خروش [و شور] زندگی تعبیر کرد.

«این اوضاع باعث شد که نظرم را در مورد این نوع ادبیات بیان کنم و زمینه‌ای فراهم آورم که بتوانم در این ادبیات، روحی تازه بدمم.»^{۱۱}

اقبال در ارزیابی کارنامه ادبی شاعران پیشین، دل‌مردگی، مرگ‌اندیشی و فقدان ذوق حیات در آنان و رختناکی و پندارگرایی و واقع‌گریزی شعرشان را بیشتر از جهات دیگر در خور انتقاد و بازنگری می‌یابد:

وای قومی کز اجل گیرد برات

شاعرش وابوسد^{۱۲} از ذوق حیات

... سست اعصاب تو از افیون او

زندگانی، قیمت مضمون او

نغمه‌هایش از دلت دزدد ثبات

مرگ را از سحر او دانسی حیات

دریم اندیشه اندازد تو را

از عمل بیگانه می‌سازد تو را

... خواب را خوشتر ز بیداری شمرد

آتش ما از نفس‌هایش نسرد^{۱۳}

او در مقاله «نقد بر شعر و شاعری عربی روزگار

حضرت رسول اکرم (ص)»، نکوهش امروالقیس شاعر

جاهلی عرب را از زبان پیامبر (ص) به قدرت تخیل و

وهم‌انگیزی شعر او نسبت می‌دهد: «حضرت رسول

(ص) درباره امروالقیس فرمودند: اشعر الشعراء و

قاند هم الی النار، [شاعرترین شاعران و رهبر آنها در

آتش جهنم است]

در شعر امروالقیس چه چیزی هست [که او را

مستحق چنین نکوهشی می‌کند؟] - جام‌های شراب

ارغوانی، هیجان و احساس روح گداز، حسن و عشق یا داستان‌های هوش‌ریا. امروالقیس به جای آن که قدرت اراده را به حرکت درآورد، بر تخیل شنوندگان خود، دام‌های جادویی می‌افکند و به جای هوشیاری و بیداری، در آنها حالت بی‌هوشی و بی‌خودی پدید می‌آورد.

«هنر والا و با ارزش همان است که نیروی اراده خفته ما را بیدار سازد و ما را برای مقابله با آزمایش‌ها و سختی‌های زندگی، ترغیب و آماده کند.»^{۱۴}

ویژگی‌های شعر خوب از دیدگاه اقبال

۱- تعهد و پایبندی شاعر به گذشته فرهنگی خود

شاعر باید شعر خود را به ریشه‌های فرهنگی امت و جامعه خود پیوند زند تا هم به استواری و پایداری آن بینجامد و هم مخاطب خود را به اهمیت هویت دینی و فرهنگی در اصلاح و بازآفرینی زندگی و فرهنگ امروز، آگاه کند.

فکر صالح در ادب می‌بایدت

رجعتی سوی عرب می‌بایدت

دل به سلمای عرب باید سپرد

تا دمد صبح حجاز از شام گُرد

خویش را بر ریگ سوزان هم بزن

عوطه اندر چشمه زمزم بزن^{۱۵}

۲- شورافکنی و روح‌بخشی و زندگی زایی و حرکت

آفرینی

اقبال اصولاً عملگرا است و سخنی را که مقدمه و

زمینه‌ساز عمل نباشد، بی‌ارزش تلقی می‌کند.^{۱۶} چنان‌که

گفتمیم به نظر او، اصلی‌ترین عیب شعر کلاسیک شرق،

توهم‌زایی و رخت‌انگیزی و توصیه به دنیا‌گریزی و

استقبال از ضعف و زبونی است؛ به همین دلیل، او تنها

شعری را می‌پسندد که «سرود زندگانی» باشد^{۱۷} و

قیامت برانگیزد^{۱۸} و خواب مخاطب را برآشوبد و او را

به تفکر و تأملی که مقدمه حرکت و تلاش و تکاپو است، وادارد.

نغمه باید تندرو مانند سیل

تا برد از دل غمان را خیل خیل

نغمه می باید جنون پرورده‌ای

آتشی در خون دل حل کرده‌ای^{۱۹}

۳- برخورداری از درد و سوز و احساس و عاطفه عمیق و اصیل

شعر، میوه جان شاعر است؛ از این رو باید از درد و سوز و آتشی که در نهاد شاعر است، بهره و نشانی داشته باشد و همدلی و همدردی مخاطب را برانگیزد و شنونده تأثیر کلام او را در عمق جان خویش، احساس کند و با آن، آشنایی و پیوند حاصل کند.

شعر، تنها در صورتی که ترجمان شعور و شهود و دریافت مستقیم و حاصل تجربه شخصی شاعر باشد، از این امتیاز نصیبی خواهد داشت وگرنه تعلقه لسان و شعار و ادعا و گزافه خواهد بود. رومی آن عشق و محبت را دلیل

تشنه کامان را کلامش سلسبیل

گفت آن شعری که آتش اندروست
اصل او از گرمی الله‌هوست

آن نوا گلشن کند خاشاک را
آن نوا بر هم زند افلاک را

خون از او اندر بدن سیارتر

قلب از روح‌الامین، بیدارتر^{۲۰}

اقبال، منشأ این درد و سوز را «خودی» یا «خدا» می‌داند^{۲۱} و برای شعری که فاقد این روح باشد، ارزش و اعتباری نمی‌شناسد و آن را درخور طعن و نقد می‌یابد:

شاعر هندی، خدایش یارباد!

جان او بسی لذت گفتار باد!

حرف او چاویده و بی‌سوز و درد

مُرد خوانند اهل درد او را نه مرد

جان اقبال، خرمن این آتش زندگی بخش و نفس‌هایش
شعله‌های روشنی ده است:

از آن ناری که دارم داغ داغم

شب خود را بی‌فروز از چراغم^{۲۲}

شمع را سوز عیان آموختم

خود نهان از چشم عالم سوختم

شعله‌ها آخر ز هر مویم دمید

از رگ اندیشه‌ام آتش چکید^{۲۳}

۴- معنی‌داری و پرهیز از حرف بافی:

سراپا معنی سر بسته‌ام من

نگاه حرف بافان برنتابم^{۲۴}

در نقد فرمالیستی، تنها صورت، یعنی شگردها و تمهیداتی را که شاعر برای بیان معنی بدان‌ها متوسل می‌شود در خور توجه و اهمیت می‌دانند و به معنی و محتوای اثر واقعی نمی‌نهند. اقبال نیز مانند مولانا به لفظ و صورت به دیده پیمانه معنی و ظرف اندیشه می‌نگرد و بنای نقد را بر پایه معنی و اندیشه می‌نهد.

وقتی ابیاتی از «اسرار خودی» را از لحاظ قافیه، مورد انتقاد قرار می‌دهند، (در واقع شعرش را از لحاظ صورت و معیارهای زیباشناختی و فرمالیستی، نقد می‌کنند) در پاسخ می‌نویسد:

«در باره قوافی، شما هر چه نوشته‌اید، کاملاً درست است، ولی چون مقصود از این مثنوی، شاعری نبود، لذا در بعضی موارد، عمداً تساهل به کار بردم و در مثنوی مولانا تقریباً در هر صفحه نظایر این به چشم می‌خورد»^{۲۵}

نغمه روشن، چراغ فطرت است

معنی او نقش‌بند صورت است

نغمه‌گر معنی ندارد، مرده‌ای است

سوز او از آتش افسرده‌ای است

راز معنی، مرشد رومی گشود
فکر من بر آستانش در سجود
«معنی آن باشد که بستاند تو را
بی نیاز از نقش گرداند تو را
معنی آن نبود که کور و کر کند
مرد را بر نقش عاشق تر کند»^{۲۶}

۵- دنیا را زیباتر از آنچه هست نمودن و به چنان دنیایی
جامه عینیت و واقعیت پوشانیدن ما در هنرها، کشف
زیبایی و توانایی دریافت و شهود آن است. تصویرگری
غیر خلاقانه طبیعت (و یا به قول اقبال: فطرت)، تقلیدی
بیش نیست و این همان هنری است که افلاطون آن را به
لحاظ ارائه تصویری ناقص تر و نازل تر از حقیقت،
می نکوهید و در مرتبه ای فروتر از واقعیت می نشاند. به
نظر اقبال، شاعر یا هنرمند، مقلد طبیعت (یا فطرت)
نیست بلکه دگرگون کننده و مجدد آن است.

غزل آن گو که فطرت، سازخود را برده گرداند
چه آید زان غزل خوانی که با فطرت هماهنگ است^{۲۷}
شاعر برای خلق جهانی زیباتر از آنچه هست باید
از خود و بصیرت و تخیل خلاق خود مایه بگذارد و از
پیروی و گرته برداری صرف طبیعت و واقعیت بپرهیزد
و نقش و «طرحی نو دراندازد» و «عالمی از نو بسازد» و
الگویی کامل تر از آدمی عرضه کند:
آن هنرمندی که بر فطرت فزود

راز خود را بر نگاه ما گشود
آفریند کائنات دیگری
قلب را بخشد حیات دیگری

بحر، و موج خویش را بر خود زند
پیش ما موجش گهر می افکند
هر بنای کهنه را بر می کند
جمله موجودات را سوهان زند^{۲۸}

سینه شاعر، تجلی زار حسن
خیزد از سینای او، انوار حسن

از نگاهش، خوب گردد خویر
فسطرت از افسون او محویر
... سوز او اندر دل پروانه ها
عشق را رنگین از او افسانه ها
بحر و بر یوشیده در آب و گلش
صد جهان تازه، مُصمّر در دلش
خضر و در ظلمات او، آب حیات
زنده تر از آب چشمش، کائنات
غایت چنین شعری چه می تواند باشد جز این که انسان
را به اصل الهی و بهشت گمشده خویش نزدیک تر کند:
تا کشد ما را به فردوس حیات

حلقه ای کامل شود قوس حیات^{۲۹}
جان کلام اقبال در انتقاد از شیوه معمول شاعری و
تأکید او بر ضرورت الزام شاعر به اصول انسانی و
ارزش های اخلاقی و تعهد در قبال جامعه و مردم خود.
در همین نکته نهفته است: شاعر در عین همراهی و
همزیستی با مردم و مشارکت در غم و شادی و
سرنوشت آنان، باید در نقطه ای بلندتر از آنان بایستد و
به افق های دوردست و روشن چشم بدوزد و مردم را به
حس و جوی فردایی بهتر فراخواند و در ایجاد
دگرگونی های مثبت و منتهی به خیر و سعادت و عدالت
در نظام عالم بکوشد:

برون زین گنبد در بسته پیدا کرده ام راهی
که از اندیشه برتر می پرد آه سحرگاهی
پس از من شعر من خوانند و دریابند و می گویند
جهانی را دگرگون کرد یک مرد خودآگامی^{۳۰}

پی نوشت ها

۱- از جمله مفاکه «نقدی بر شعر و شاعری عربی معاصر حصرت
رسول اکرم (ص)» که در سال ۱۹۱۷ به زبان انگلیسی منتشر شد

رک: جاوید اقبال، زندگی و افکار علامه اقبال لاهوری، ج ۱، ص ۲۹۰.

۲- رنه ولک، آوسن وارن، نظریه ادبیات، ص ۳۹.

۳- زرین کوب، عبدالحسین، نقد ادبی، ج ۱، ص ۲۱.

۴- داد، سیما فرهنگ اصطلاحات ادبی، ص ۵۳، ذیل «پارناس»
۵- اقبال، مقاله پیش گفته، به نقل از زندگی و افکار علامه اقبال لاهوری، ص ۲۹۱.

۶- زندگی و افکار...، ج ۱، صص ۳۲۹ و ۳۳۰ و نیز: محمدحسین مشایخ فریدنی، نوای شاعر فردا با اسرار خودی و رموز بی خودی، صص ۹۲ و ۹۲.

۷- همان، ج ۱، صص ۳۴۱ و ۳۴۲ این قسمت به دلیل آشفتگی متن ترجمه، با کمی ویرایش نقل شد.

۸- اعتراض و انتقاد من بر حافظ در مثنوی اسرار خودی، انتقادی ادبی است؛ رک: همان، ص ۳۵۳.

۹- برای نمونه رک: زرین کوب، عبدالحسین نقد ادبی، ج ۲، ص ۶۰۰ به بعد و ویلفرد. ال. گورین راهنمای رویکردهای نقد ادبی، ص ۸۷ به بعد.

۱۰- زندگی و افکار...، ج ۱، ص ۳۲۶؛ بی خودی مطلوب از نظر اقبال چنین مفهومی دارد:

«بی خودی حقیقی آن است که تمام تمایل‌ها و برتری‌ها و افکار را رها کنم و فقط احکام خدای تعالی را عمل کنم. همین امر، در تصوف اسلامی، فناست.» همان، ص ۳۵۴.

۱۱- همان صص ۲۹۷ و ۲۹۸.

۱۲- و ابوسد؛ یعنی مأیوس شود؛ رک: پانوش‌های شادروان مشایخ فریدنی بر اسرار خودی.

۱۳- اقبال، کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری، صص ۲۶ و ۲۷.

۱۴- به نقل از: زندگی و افکار...، ج ۱، صص ۲۹۰ و ۲۹۱.

۱۵- اقبال، کلیات...، ص ۲۸.

۱۶- فکر روشن بین، عمل را رهبر است

چون درخش سرف. پیش از سندر است (همان) و نیز: گذر از آن که ندیده‌ست و جز خیر ندهد

سخن دراز کند، لذت نظر ندهد (همان، ص ۱۵۴)

۱۷- به سواد دیده تو نظر آفریده‌ام من

به ضمیر تو جهانی دگر آفریده‌ام من (همان، ص ۱۵۹)

همه خاوران به خوابی که نهان ز چشم انجم

به سرود زندگانی، سحر آفریده‌ام من (همان، ص ۱۵۹)

۱۸- چو ذوق نسفم‌ام در جملوت آرد

قیامت افکنم در محفل خویش

چو می‌خواهم دمی خلوت بگیرم

جهان را گم کنم اندر دل خویش (همان، ص ۱۹۷)

۱۹- همان، ص ۱۸۱ و نیز مقایسه کنید با:

نوگفتی از حبات جاودان گوی

به گوش مرده‌ای پیغام جان گوی

ولی گسیند این حق ناشناسان

که تاریخ وفات این و آن گوی

(همان، ص ۲۴۶)

۲۰- همان، ص ۲۹۴.

۲۱- شعر را سوز از کجا آید؟ بگوی

از خودی یا از خدا آید بگوی

۲۲- اقبال، کلیات، ص ۱۶۰.

۲۳- همان، ص ۵۳.

۲۴- همان، ص ۲۰۰.

۲۵- اکرم (اکرام)، سیدمحمد تأثیر مولوی در هنر و اندیشه. اقبال،

در شناخت اقبال، ص ۱۳۶.

۲۶- اقبال، کلیات، ص ۱۸۱.

۲۷- همان، ص ۱۵۵.

۲۸- همان، ص ۱۸۳.

۲۹- همان، صص ۲۵ و ۲۶.

۳۰- همان، ص ۱۴۷.

فهرست منابع و مآخذ:

۱- اقبال، کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری (شامل اسرار خودی و رموز بی خودی، زبور عجم، جاویدنامه، پیام مشرق، پس چه باید کرد ای اقوام شرق، ارمغان حجاز)، با مقدمه و شرح احوال به وسیله احمد سرورش، انتشارات سنایی، بی‌تا.

۲- اقبال، نوای شاعر فردا با اسرار خودی و رموز بی خودی، با مقدمه و حواشی محمدحسین مشایخ فریدنی، چاپ دوم، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۰.

۳- اقبال، جاوید، زندگی و افکار علامه اقبال لاهوری جلد اول و دوم، ترجمه شهین دخت کامران مقدم (صفیاری) چاپ دوم، شرکت به نشر، ۱۳۷۲.

۴- ستوده، غلامرضا (گردآورنده) در شناخت اقبال (مجموعه مقالات کنگره جهانی بزرگداشت علامه اقبال لاهوری، تهران اسفند ۱۳۶۴) انتشارات دانشگاه تهران و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۵.